

بچه جان!

به چیزی که داری قانع باش!

○ اعظم حسن (ترنج)

حالا پسرک داستان کتاب «کاشکی» و دخترک داستان کتاب «کمی از بسیار»، نشسته‌اند و یکی یکی از ای کاش‌های‌شان می‌گویند. بعضی از آرزوها خنده‌دار و الکی است. مثل بیشتر آرزوهای پسرک:

«کاشکی ده تا مامان داشته‌م

دو تا مامان کار می‌کردند

هشت تا مامان با من بازی می‌کردند

آن وقت هیچ‌وقت حوصله‌ام سر نمی‌رفت.

یا:

«کاشکی اندازه‌ام دست خودم بود

آن وقت گاهی مثل مورچه لای علف‌ها قایم

می‌شدم گاهی هم مثل زرافه برگ نوک درخت‌ها

را می‌خوردم.»

بعضی از آرزوها هم مثل ای کاش‌های آلم،

دخترک داستان «کمی از بسیار» کمی جدی به نظر

می‌رسد و می‌شود راجع به آن‌ها فکر کرد:

«ای کاش بچه‌ها می‌توانستند پدر و مادرها را

خودشان انتخاب کنند.»

پسرک، یک عالمه آرزو دیگر دارد و دخترک

هم، ولی کدام‌شان به آرزوهای بزرگ‌شان

می‌رسند؟ هیچ‌کدام. چرا؟ چون نویسنده‌های‌شان

نمی‌خواهند. آن‌ها خواست‌شان یک چیز دیگر

است. آن‌ها از طرح این کاشکی‌ها مقصودی دارند

و هدفی را دنبال می‌کنند. هر دو با حوصله، به

آرزوهای دختر و پسرک گوش می‌دهند و

می‌شنوید؟ انگار کسی دارد حرف می‌زند. تو تنهایی خودش یا شاید هم برای کسی. صدای بچه می‌آید. صدای یک پسرک تپلی که پیش مامانش، «کاشکی کاشکی» می‌کند. انگار دارد دعا می‌کند تا یک چیزی مال او بشود. یک چیز نه، یک عالمه چیز. گوش کنیدا! انگار آن ورتر هم صدای «ای کاش ای کاش» یک دختر بچه می‌آید. او هم مثل این که دلش چیزهایی می‌خواهد که ندارد. چقدر صورت گردش، غمگین و پژمرده است. آلم - یعنی همان دخترک - دستش را زیر چانه‌اش زده و دارد برای پیشی و عروسکش، از «ای کاش‌هایش» می‌گوید.

اصلاً چه فرقی می‌کند که آدم تو تنهایی‌اش از چیزی که ندارد و می‌خواهدش، حرف بزند یا برای بهترین دوستش؛ مهم این است که آدم، آرزو داشته باشد. همیشه احساس کند که یک «بهترین»ی وجود دارد که او ندارد و باید به دستش آورد. بعد وقتی به آن رسید، نگاهش را ببرد بالاتر و دنبال یک بهترین بگردد. این طوری هیچ‌وقت توی یک دایره بسته نمی‌ماند. باید به آن برسد. پس دایره را می‌شکند. شاید برای همین است که این جور آدم‌ها همیشه احساس تازگی می‌کنند. کهنه و پلاسیده نمی‌شوند و نمی‌گندند هر «کاشکی» و «آرزویی» که آدم را از جایش بکند، خوب است و چه خوب‌تر که آدم بهترین و قشنگ‌ترین ای کاش‌ها را داشته باشد.

- عنوان کتاب: کمی از بسیار
- نویسنده: مه دخت کشکولی
- تصویرگر: مهرنوش معصومیان
- ناشر: شبابویز
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۲۰ صفحه
- بها: ۵۰۰ تومان

- عنوان کتاب: کاشکی
- نویسنده: لیلا حکیم‌الهی
- تصویرگر: علی مفاخری
- ناشر: شبابویز
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۲۴ صفحه
- بها: ۵۰۰ تومان



از نظر شیوه روایتی،
داستان «کمی از بسیار»
موفق‌تر عمل کرده است
و خواننده می‌تواند
تلاش نویسنده را
برای طرح غیرمستقیم
پیامش ببیند



«کمی از بسیار» موفق‌تر عمل کرده است و خواننده می‌تواند تلاش نویسنده را برای طرح غیرمستقیم پیامش ببیند. در «کمی از بسیار»، همه عوامل داستانی، کوچک و کودکانه‌اند. آلمان، دخترک داستان، پیشی و عروسک در گفت‌وگویی دوستانه و فضایی نسبتاً کودکانه، داستان را به سمتی هدایت می‌کنند که مقصود نویسنده است. در صورتی که در داستان «کاشکی» پسرک از ابتدا تا آخر، برای مامانش از آرزوهایش می‌گوید. داستان این شکلی شروع می‌شود: «به مامان گفتم...» بعدش دیگر مامان غیب می‌شود و پسرک، تند تند از آرزوهایش حرف می‌زند. اگر جمله اول نبود، چه اتفاقی می‌افتاد؟ هیچ! داستان می‌توانست با همان کاشکی‌ها شروع شود، ولی نویسنده با آوردن این جمله، فکر پایان داستان را کرده است؛ چون قرار است «مامان غایب»، در آخر داستان بیاید و هم پیام بدهد و هم قال قضیه را که انگار دارد بی‌خودی کش می‌آید، بکند! پسرک، همین‌طور که کاشکی کاشکی می‌کند، می‌گوید: «کاشکی الان یک ظرف پر از توت‌فرنگی و خامه و شکر بود...» فرصت خوبی است برای نویسنده که مامان را بفرستد جلو و حرف دلش را از زبان او بزند. این کاشکی پسرک، آن قدر کوچک و دم‌دستی است که هم فوری می‌شود به آن رسید و هم دردسری ندارد. درواقع، می‌شود این کاشکی را با رفتن به آشپزخانه و باز کردن در یخچال برآورده کرد.



می‌گذارند که هر دو ای کاش‌های شدنی و نشدنی‌شان را دانه دانه بشمرند و از گفتن‌شان کیف بکنند، اما هیچ‌کدام را برای به دست آوردن حتی یک کاشکی هم تشویق و ترغیب نمی‌کنند؛ چون آن وقت همه نقشه‌های‌شان نقش بر آب می‌شود. چون هنوز بعضی از داستان‌نویس‌های ما احساس می‌کنند که باید مثل یک خانم معلم و یا آقای معلم یا مثل مادر بزرگ و یا مسئول امور تربیتی و اخلاقی، بر سر کودک داستان‌شان نازل شوند، دنبال‌شان راه بیفتند و گوش تخیل‌شان را بگیرند و با الفاظ قشنگ و مامانی، آن‌ها را سر به راه کنند! و آن قدر در این امر مصرند که یادشان می‌رود که یک داستان‌نویس باید دست خواننده‌اش را بگیرد و پای او را به دنیای خیال و آرزوها بکشد و بگذارد که او حداقل در عرصه داستان، هیچ ناممکنی را ناممکن نداند.

«بچه جان! به آن چه داری قانع باش!» این جمله اخلاقی، پیام صریح هر دو داستان «کاشکی» و «کمی از بسیار» است نویسنده‌های این دو، حتی سعی نکرده‌اند که به پیام‌شان قالب داستانی بدهند و مثلاً دخترک یا پسرک، خودشان در یک عمل داستانی، به چنین حکمی برسند. در پایان هر دو داستان، کسی را می‌فرستند جلو و مسئول دادن این پیام می‌کنند: مامان در داستان «کاشکی» و پیشی در داستان «کمی از بسیار».

البته در مجموع، از نظر شیوه روایتی، داستان



«بچه جان! به آن چه داری قانع باش!» این جمله اخلاقی، پیام صریح هر دو داستان «کاشکی» و «کمی از بسیار» است نویسنده‌های این دو، حتی سعی نکرده‌اند که به پیام‌شان قالب داستانی بدهند و مثلاً دخترک یا پسرک، خودشان در یک عمل داستانی، به چنین حکمی برسند. در پایان هر دو داستان، کسی را می‌فرستند جلو و مسئول دادن این پیام می‌کنند: مامان در داستان «کاشکی» و پیشی در داستان «کمی از بسیار»

پدر و مادرت را انتخاب کنی، چه کسی را انتخاب می‌کردی؟»

متأسفانه، پایان داستان به شدت شعاری و بزرگسالانه است. وقتی آما همه آرزوهایش را می‌گوید، پیشی می‌پرسد خب، بعدش چی؟ از این جمله، خواننده متوجه دامی که نویسنده برای او پهن کرده است، می‌شود. خب، که چی؟ حالا به همه آرزوهایت هم رسیدی که چه بشود؟ ناگهان نویسنده توی ذوق خواننده می‌زند و درواقع، با همین جمله کوتاه، یک دیوار بلند و یک تابلوی توقف‌کننده، پیش روی مخاطب می‌گذارد.

اما آما در جواب پیشی، چه می‌گوید؟ او با حالتی واخورده می‌گوید: «بعدش؟ نمی‌دانم، هیچ چیز.» آهان! این همان جمله‌ای است که نویسنده می‌خواهد و توقع دارد از آما بشنود؛ یعنی کودک خودش اقرار کند که اشتباه کرده و با زبان بی‌زبانی، بگوید به آن چه دارد قانع و راضی است. حالا این جمله را نویسنده از زبان پیشی می‌گوید:

- میوه، میوه من فکر می‌کنم برای خوشحال بودن، کمی از بسیار چیزهایی که گفتی، بس است. عجب پیشی دانایی! چه حرف‌های «گنده‌گانه» و کلیمانه‌ای!... ای کاش، کاشکی! خانم مه‌دخت کشکولی و لیلا حکیم الهی، کاشکی‌های‌شان یک جور دیگر بود؛ یک جوری غیر از آنی که نوشته‌اند. ای کاش!

مامان برای پسرک، مربا و خامه و شکر می‌آورد و می‌گوید: «کاشکی همه کاشکی‌های تو این شکلی بودند.» حتی نویسنده، تمهیدی نمی‌چیند که کودک داستانش، خودش برود و همین کاشکی خیلی کوچکش را به دست آورد. پس مامان جون را واسه چی گذاشته‌اند؟! به همان میزان که بیشتر کاشکی‌های پسرک، لوس و خنک است، تکمله پایان داستان هم لوس از آب درآمده است. البته، تصاویر کاریکاتور مانند «علی مفاخری» توانسته تا حد بسیاری ضعف داستان را پوشش دهد.

درست است که هر دو داستان، فاقد تحرک و پویایی است، ولی داستان «کمی از بسیار»، با سود جستن از یک عنصر مهم داستانی، یعنی «دیالوگ» که خود فی‌نفسه تحرک ایجاد می‌کند، گام موفق‌تری در شکل‌گیری یک داستان موفق برداشته است:

«آما ادامه داد:
- ای کاش بچه‌ها می‌توانستند پدر و مادرها را خودشان انتخاب کنند.

عروسک سری تکان داد و گفت:
- بله خوب بود... چه خوب بود اگر عروسک‌ها هم می‌توانستند بچه‌ها را خودشان انتخاب کنند.
گره گفت:

- میوه میوه. گره‌ها راحت‌تر و بهتر می‌توانند صاحب‌شان را انتخاب کنند. حالا اگر می‌توانستی

